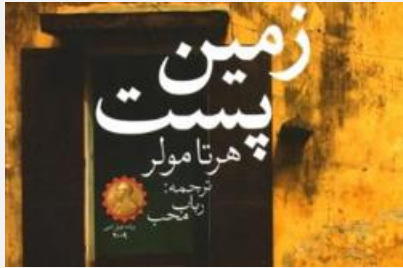


عرضه «زمین پست» اثر هرتا مولر در بازار نشر

کتاب «زمین پست» اثر هرتا مولر نویسنده برنده جایزه نوبل با ترجمه رباب محب، توسط موسسه انتشارات بوتیمار منتشر و راهی بازار نشر شد.



کتاب «زمین پست» اثر هرتا مولر نویسنده برنده جایزه نوبل با ترجمه رباب محب، توسط موسسه انتشارات بوتیمار منتشر و راهی بازار نشر شد.

این کتاب مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه هرتا مولر نویسنده رومانیایی‌الاصل آلمانی است. مولر در سال 2009 برنده جایزه نوبل شد. این کتاب در سال 2011 با عنوان اصلی Niederungen چاپ شد که اثر پیش رو، ترجمه‌ای از زبان سوئدی به فارسی است. مترجم این کتاب رباب محب است که پیش از این کتاب «شبانهای شبیلی» اثر روبرتو بلانیو را با همکاری انتشارات بوتیمار ترجمه کرده و چاپ کرده است. این کتاب 19 داستان کوتاه را شامل می‌شود که اسامی آن‌ها به ترتیب عبارتند از: خطابه مراسم خاکسپاری، حمام اشوبیش، خانواده من، زمین پست، گلابی گندیده، تانگوی آتشین، پنجره، مرد و قوطی کبریت، وقایع یک روستا، فرق سر آلمانی و سیل‌های آلمانی، اتوبوس بین راه، مادر پدر و پسرک کوچولو، آن روز ماه ماه می، سپورهای خیابان، عقیده‌ها، این‌گه، آقای وولت اشمان، پارک سیاه و روز کار. در قسمتی از این کتاب می‌خوانیم:

با گذشت زمان بازوی گچی مادر بزرگ کثیف شد. صورت دکتر شهر که این بازوی گچی را برای مادر بزرگ ساخته بود، باد کرده بود و خیلی رنگ پریده. تا چشمش به بازوی گچی مادر بزرگ افتاد صورتش بزرگ‌تر شد. بر روی بازوی گچی او هر چیزی یافت می‌شد، پشنگه‌های مدفوع گاو، لکه‌های سبز باقی‌مانده از گوجه‌فرنگی، یک عالمه الکه آلو و چند لکه چرب. تمامی تابستان آن‌جا بود، بر روی بازوی گچی مادر بزرگ، و انگار دکتر مخالف بود با این تابستان. او یک بازوی گچی دیگر برای مادر بزرگ ساخت. اولین بازوی گچی زیباترین بازوی گچی بود. من این بازوی گچی نو را اصلا دوست نداشتم. این دومی سفید بود مثل برف، و مادر بزرگ کمی زمخت و بدترکیب شد با این بازوی گچی تازه.

آن روز مادر بزرگ مرا با خود به شهر برد. با آن بازوی گچی نو به پارک رفتیم. در پارک مادر بزرگ به من نان سفید و کالباس داد. بر روی نیمکتی نشستیم. کبوترها قدم‌های کوتاه برداشتند در اطراف ما، ذره‌ای هم از من نمی‌ترسیدند، و بلاد رنگ نوک می‌زدند به تکه‌نانی که به سمتشان پرتاب می‌کردم.

مادر بزرگ پیش‌بندش را تکان داد و نان‌ریزه‌ها به زمین ریخت. ما برخاستیم و مادر بزرگ به من یک بستنی صورتی‌رنگ بزرگ داد. هنوز یک لیس هم به بستنی نزده بودم که مادر بزرگ با تاکید گفت من لایق آن بستنی نبودم، چون در قطار سر جایم آرام ننشسته بودم. اما من فقط هوس کرده بودم یکی از شقایق‌های سرخ را در دشت بچینم، فقط اگر قطار لحظه‌ای توقف می‌کرد، فقط یک لحظه، فقط یک لحظه وقت می‌برد. من بلد بودم چگونه می‌شود به سرعت گل چید. اما قطار دیوانه‌وار عبور کرده بود از مقابل شقایق سرخ.

همیشه هر وقت با پدر بزرگ مادری به دره می‌رفتیم تا شن بیاوریم قطار قشنگ‌تری از کنار رودخانه می‌گذشت. من صدای قطار را از فاصله دور می‌شنیدم. صدا آهسته و سنگین بود، و کله‌ها از پنجره نمایان. از شادی روی دوپا به هوا می‌پریدم و دست تکان می‌دادم. قطار دور می‌شد، اما من همچنان دست تکان می‌دادم....

این کتاب 180 صفحه، شمارگان هزار نسخه و قیمت 11 هزار تومان منتشر شده است.